

ما باید منتقد تجددمان باشیم

ماشاءالله آجودانی

گردآوری: شارمین مهرآذر

Sh.mehrazar@gmail.com

گزیده ای از سخنان ماشاءالله آجودانی در مصاحبه ای با ثمینا رستگاری
روزنامه شرق، 869 شماره، سه شنبه، 8 خرداد 1386

خیلی ها در نقد کتاب مشروطه ایرانی، کاری را که روشنفکران در آن دوره انجام دادند، بومی کردن فرض می کنند و گمان می کنند من با بومی کردن مخالفم. در حالی که من اصولاً معتقدم ما باید تجربه مدرنیته را در نسبت با خودمان تعریف کنیم، چرا که امکان ندارد مدرنیته غربی را آنچنان که در غرب تجربه شده، در ایران پیاده کنیم. اما آنچه که مشروطه اتفاق می افتد بومی کردن مدرنیته نیست بلکه تقلیل آگاهانه مفاهیم مدرن است. در کتاب مشروطه ایرانی نشان داده ایم که تقلیل کار آگاهانه ای بود که به جهت ترس روشنفکر از دو استبداد به قول آیت الله نائینی انجام گرفته است.

به اعتقاد من مشکل ما سنت ما نیست، مشکل ما همین تجدد تقلیل گر و تقلیل گرای ماست که این همه بدفهمی در تاریخ ما نسبت به سنت ایجاد کرده و می کند. مشکل این است که می خواهیم جامعه مدنی را با تعابیری در جامعه جا بیندازیم که هیچ سنخیتی با دنیای مدرن ندارند و این شیوه تقلیل دادن ها دستپخت تجدد ماست. در سنت از این شیرین کاری ها و حرف ها نبود. به همین جهت من معتقدم درست برخلاف جوامع غربی، در ایران و کشورهای نظیر ایران، باید به جای نقد سنت، از نقد تجدد شروع کنیم، چرا؟ برای اینکه فهمی که در تجددمان از سنت به دست داده ایم، فهم مخدوشی است که آغشته به انگیزه های سیاسی و ایدئولوژیک است. از طالبان و القاعده به عنوان مشکل سنت یاد می کنند. حال آنکه طالبان و القاعده محصول تناقض های تجدد ما هستند که از سنت سوءاستفاده سیاسی و ابزاری می کنند. در گذشته طی چند قرن، مجسمه های بودا در جامعه اسلامی بر سر جای خود بودند و سنت و جامعه سنتی با آنها کاری نداشت. تجدد در غرب از درون سنت نشأت گرفت و بیرون آمد، اما در کشورهای مثل ایران اینگونه نبود، برای اینکه تجدد بر ما وارد شد، از بیرون وارد شد و ما بر اثر آن تجدد، سنت را نقد کردیم، یا نفی کردیم و حتی بد فهمیدیم، وصله پینه کردیم و چیزهایی به آن چسباندیم که در حد توانش نبود. به همین دلیل ما باید منتقد تجددمان باشیم.

متأسفانه همیشه ما یک پا در گذشته داشتیم. در دوره پهلوی ما در فکر بازگشت به دوره طلایی ایران باستان بودیم تا افتخارات آن دوره را بازتاب دهیم و بعد هم - به گونه ای دیگر پا در گذشته داشته ایم. به غلط فکر می کنیم بومی کردن یعنی کشف یک مفهوم مدرن یا معادل آن در دنیای گذشته. در حالی که انسان مدرن نگاهش بیشتر به حال و آینده است، برای بازآفریدن حتی به گذشته هم از منظر آینده می نگرد. اما روشنفکران ایرانی عمداً مفاهیم را تقلیل داده اند و می دهند. مشکل ما در مشروطه این بود که روشنفکر ایرانی با ذهن ایرانی با مفاهیم غربی آشنا می شد و خود به خود آنها را درست نمی

فهمید. این پروسه تقلیل در تاریخ ما همچنان هم گریبانگیر ماست و یکی از ویژگی های تاریخ جدید است. اما رفتن ما به سمت مدرنیته یک سیر خودآگاهانه نبوده و پیش از آنکه ما بتوانیم نسبت خودمان را با آن تعریف کنیم مدرنیته با تمام هیبت خود بر ما عارض می شود و سنت ما را دستخوش دگرگونی قرار داد. امروز دموکراسی در جهان بنیادهای مدنی خودش را دارد که همه جهان دارد به طرفش حرکت می کند. ما در فضایی هستیم که فضای اوایل مدرنیته غرب نیست. ما امروز در فضای برزخی داریم دست و پا می زنیم، به عبارت دیگر مدرنیته بر ما وارد شده است، به همین جهت باید نسبت خودمان را با آن تعریف کنیم. اگر حرکتی باید صورت گیرد، باید همه جانبه باشد. وانگهی سنت ما با سنت آنها متفاوت بوده است. تاریخ متفاوتی داشته است. حتی سنت این طرف اروپا با سنتی که در روسیه بوده متفاوت بوده، بحث هایی که در غرب انجام گرفته، متعلق به تاریخ دیگری است. شما نمی توانید آن بحث را بردارید و به یک کشور شرقی ببرید و توقع داشته باشید که اینجا هم همان مسیر را طی کند. این نوع الگوبرداری ها، نظریه پردازی نیست. نظریه پراکنی است. طرح اندیشه تازه ای نیست. این نوع الگوبرداری ها ما را به هیچ جا نمی رساند. با اینها نمی توان نظریه پردازی کرد.

مشکل در این است که طالبان محصول تناقض های تجدد ما هستند. در سنت، القاعده و طالبان نداریم. اینها پدیده های جدید تناقض های تجدد ماست. مشکل تجدد ماست. بخشی از این مشکل را من به عنوان تقلیل یاد کرده ام. ما هیچ وقت با شهامت با مفاهیم جدید و مدنیت جدید برخورد نکردیم. من نمی گویم سنت را باید نادیده گرفت. سنت مثل سد سکندر جلوی ماست. باید بنشینیم بر سر سنت و به موقعیت و نوع مناسبت خودمان و سنت مان با دنیای مدرن بیندیشیم. اگر تجربه مدرنیزاسیون ایران کاملاً موفق نبود، دلایلش را باید در جای اساسی تری جست و جو کرد و فقط به پای سنت ننوشت. آنچه که ما در دوره مشروطه اهمیت دادیم، استقلال بود نه دموکراسی و نه آزادی های فردی. ما در واقع به جهت مشکلات تاریخمان دموکراسی را در انقلاب مشروطه قربانی کردیم.

باید اینها را بفهمیم و به وجدان جامعه و مردم منتقل کنیم. وقتی می گوئیم ما باید موقعیت مان را تعریف کنیم، موقعیت ما همین است که بفهمیم ما چه نسبتی با دنیای مدرن داریم. اگر نتوانیم با شهامت با خودمان برخورد کنیم و نشان دهیم که علت شکست های ما چه بوده به جایی نمی رسیم. بعد از مشروطه دولت هایی که بر سر کار آمدند، ضعیف ترین و ناکارآمدترین دولت های حاکمه بودند، ناامنی در مملکت بیداد می کرد، فقر اقتصادی بیداد می کرد، مداخله کشورهای خارجی افزایش پیدا کرده بود تا جایی که اعضای دولت های ایران در سفارتخانه انگلیس تعیین می شدند، در چنین شرایطی آنچه تاریخیاً اهمیت پیدا کرده بود، استقلال سیاسی بود و ایجاد یک حکومت مقتدر مرکزی، تا این حکومت قدرتمند مرکزی بتواند چارچوب مملکت را حفظ و امنیت اجتماعی و اقتصادی را تضمین و با ایجاد نهادهای مهمی چون آموزش و پرورش، دادگستری و ارتش راه را برای رسیدن به دنیای مدرن هموار کند. تقصیر اهمیت محوری یافتن استقلال را نمی توان صرفاً به پای گذشته نوشت و تحولات تاریخ ایران را نادیده گرفت. سال ها پیش از آنکه رضاشاه، رضاشاه شود، آزادی در پای درخت استقلال ایران قربانی شده بود. حکومت او برآمد چنین شرایط تاریخی بود، نه عامل آن. ما باید بیاموزیم که موقعیت خودمان را درست تعریف و برآورد کنیم.

من اصلاً معتقد نیستم که روشنفکر یک تعریف ذاتی دارد. معتقدم روشنفکر یک پدیده تاریخی است. این پدیده تاریخی می اندیشد، تفکر می کند و گاه اشتباه هم می کند، اما اینکه در ایران، این پدیده تاریخی بیشتر سیاسی بود و کمتر پرسش انگیزی می کرد، تردید نیست. از این بابت هم ما ظاهراً

سرنوشت دیگری داشتیم. نمی دانم واقعاً راهی داریم یا نه، برای اینکه اینها مشکلات تجدد ما است. ولی فکر می کنم راهی اگر باشد، راهی است که از راه نقد و پرسشگری و تفکر می گذرد. ما اگر بتوانیم بر سر مسائل اجتماعی و تاریخی مان، پرسش های اساسی در جامعه ایجاد کنیم، می توان امید داشت که تحولی ایجاد شود. معنای این تلاش الزاماً این نیست که شما جواب پرسش ها را هم داشته باشید. طرح پرسش های اساسی، خودش بخش مهمی از فرآیند تولید فکر در جامعه است.

اگر ما بتوانیم نگاه انتقادی به خودمان داشته باشیم و اندیشه پرسشگری نسبت به خودمان و تاریخ مان را تقویت کنیم، کار اساسی کرده ایم. اگر بتوانیم نقد را در ایران، جدی بگیریم کار مهمی کرده ایم. نهضت روشنفکری ما نتوانسته بنیاد تازه ای در نقد و تفکر بگذارد، حتی نتوانست فرهنگ گفت و گو را در میان خود جنبش روشنفکری به فرهنگ مستمری تبدیل کند. اندیشه پرسشگر با پرسش انگیزی جامعه را پروبلماتیک می کند. اگر چنین کنیم کار خودمان را نسبتاً درست انجام داده ایم، پس همیشه دنبال پاسخ نخواهیم بود، پاسخ درست در درازمدت و با مشارکت دیگران به دست می آید. کار روشنفکری در این معنا، ایجاد پرسشگری، نقد و نقدبرانگیزی است.

آرامش دوستدار با پرسشگری نسبت به سنت ما نگریسته است. مفهوم این حرف این نیست که هر چه آرامش دوستدار گفت، پذیرفتنی است. آرامش دوستدار بر سر تاریخ ایران اندیشه کرده است و مفاهیمی را بر سر راه این اندیشه، جلوی پای ما گذاشت که بخشی از واقعیت ها را ممکن است به ما نشان دهد. لزومی ندارد یک فیلسوف همه جواب ها را داشته باشد یا یک محقق یا صاحب نظر همه پاسخ ها را داشته باشد. ارزش کار دوستدار پرسش انگیزی است، یعنی ما را وادار می کند به تفکر و این دستاورد کمی نیست. دوستدار این شهامت را داشت که سنت فرهنگ باستانی ما را مورد پرسش و نقد قرار دهد و همین طور الکی هم مورد نقد قرار نداد. ممکن است من و شما با بعضی از نتیجه گیری های او مخالف باشیم و به این جور کلی گویی ها اعتقاد نداشته باشیم، ولی واقعیت این است که او ذهن پرسشگری دارد و پرسش های اساسی جلوی ما گذاشته و این مهم است.

من در آمل متولد و بزرگ شدم. مازندران آن زمان نسبت به دیگر جاهای ایران بازتر بود، زمانی که من جوان بودم و به خواندن و فکر کردن روی آوردم، سیطره چپ در ایران و مازندران بسیار بود. من این بخت را در دوره تحصیل داشتم که از دوره دبیرستان به خاطر داشتن معلمان بسیار باسواد و فرهیخته در آمل، نظیر آقای اولیایی و آقای لاریجانی که الان هم زنده هستند و امیدوارم سال ها زنده و تندرست باشند، با متون مهم و پایه ای ادبی آشنایی پیدا کنم. مثلاً در همان دوره دبیرستان من موفق شدم گلستان، بوستان، کلیله و دمنه، مرزبان نامه، سیاست نامه، چهارمقاله عروضی و پاره ای از بهترین قصاید و غزلیات زبان فارسی را با کمک و راهنمایی همین معلمان فاضل کم نظیر و با فرهنگ، پیش خودم بخوانم و اشکالاتم را با آنها در میان بگذارم. در همان دوره مقدمات صرف و نحو زبان عربی را هم با کمک معلمان نامبرده و تحصیل خصوصی پیش آقای روحانی و دیگران خوانده بودم و بی اغراق بعضی از آن متون را چندین بار خوانده بودم و مایه نسبتاً ارزنده ای از زبان فارسی و مقدمات زبان عربی به دست آوردم. به همین دلیل وقتی وارد دوره لیسانس زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران شده بودم، رشته فرعی تحصیلی ام را زبان و ادبیات عربی قرار داده بودم. فضای فرهنگی خانواده هم نقش مهمی داشت. بیشتر برادرانم فرهنگی بودند. در همان دوره دبیرستان و پیش از آنکه وارد دانشگاه شوم در کنار متون کلاسیکی که یاد کردم، جدا از کتاب های سیاسی و اجتماعی باب روز، مهم ترین آثار نویسندگان و شاعران معاصر هدایت، جمالزاده، نیما، آل احمد، ساعدی و شاملو و اخوان و حتی آنشی و حقوقی را

هم - مثل دیگر هم نسلانم - خواننده بودم. از ادبیات جهانی هم، از راه ترجمه بعضی چیزها را خواننده بودم. نسل ما که وارد دانشگاه می شد، به برکت وجود همان معلمان دانشور دوره دبیرستان، دست خالی نبود. این موضوع درباره بسیاری از هم دوره های من که از نقاط دیگر ایران به خصوص اصفهان آمده بودند، هم صدق می کرد. اما با سنت ارتباط چندانی نداشتیم. ارتباط من با سنت فقط از طریق همان متون کلاسیک بود. البته جدا از رفت و آمد های معمولی به مساجد و شرکت در تعزیه یا مراسم عزاداری در جوانی با نهاد خانقاه هم به نوعی آشنا شده بودم. در مازندران شاعرانی بودند که به خانقاه ها رفت و آمد می کردند و یک راهی هم به خانقاه پیدا کرده بودم، نه اینکه خانقاهی بوده باشم. یادم است در ساری در خانقاهی رفت و آمد می کردم. یک بار مرشد آن خانقاه یک رباعی در وصف حال من خواند (شماره رباعی را ما انتخاب می کردیم، او می خواند، هر کس شماره ای می گفت) که مضمونش این بود که صاحب این فال دودمان ما را بر باد می دهد، در نتیجه همه به من چپ نگاه کردند که این عجب آدم خطرناکی است. البته من 14، 15 ساله بودم و پیش خودم گفتم عجب آدم های نفهمی هستند اینها، که به خاطر یک رباعی فکر می کنند جوان 14، 15 ساله ای مثل من، آدم خطرناکی است، عطایشان را به لقایشان بخشیدم...

ارتباط من با سنت در همین حدود بود. در آن دوره ادبیات معاصر و ادبیات جهان و بخشی از نوشته های مارکسیستی بیشتر مورد توجه بود، کتاب هایی وجود داشت که نسل ما می خواند. ارتباط من با تاریخ و سنت وقتی عمیق تر شد که در دانشگاه تهران به تحصیل پرداختم. در دوره دانشجویی دو بار در دوره شاه به زندان افتادم، حال آنکه عضو هیچ سازمان سیاسی نبودم. به خاطر خواندن کتاب های ممنوعه به زندان افتادم، از زندان که آزاد شدم فهمیدم که من اهل کار سیاسی نیستم و اگر کاری از دستم برمی آید کار فرهنگی است. سنت این کار را در خانواده ام هم داشتیم. پس تحصیلاتم را ادامه دادم. از دوره فوق لیسانس ادبیات، عمیقاً درگیر مطالعه سنت و متون سنت شدم. در دوره فوق لیسانس و دکترای ادبیات، مهم ترین منابع زبان فارسی و عربی، منابع درسی ما بود. ما بخت این را داشتیم که چند سالی از کلاس های درس استاد علامه ای چون احمد مهدوی دامغانی و استاد برجسته ای چون سیدجعفر شهیدی استفاده کنیم و آشنایی های عمیق تری با سنت فرهنگ کهنسال مان و زبان فارسی و عربی پیدا کنیم و خود به مطالعه منابع دست اول و اصیل بپردازیم. تا در ایران بودم زمینه اصلی کارم تحقیق و تامل در تاریخ و ادب ایران بود. چند سالی هم در دانشگاه اصفهان به تدریس متون ادبیات فارسی مشغول بودم تا اینکه اوضاع طوری شد که از ایران خارج شدم و به انگلیس آمدم. وقتی به انگلیس آمدم مایه ای که در دست داشتیم به فرهنگ ایران مربوط بود، یعنی بیشتر سروکارم با سنت بود. در غرب آشنایی با زبان انگلیسی و زندگی در فضای فرهنگی متفاوت دریچه ای به رویم باز کرد که با دنیای جدید و فرهنگ دیگری آشنا بشوم. در مواجهه با این فرهنگ درباره استدلال هایم و پاره ای از دانسته هایم عمیقاً شک کردم. تجربه سختی بود و چاره ای جز پذیرفتن واقعیت نبود. بعد از آن بسیار وسواسی و سختگیر شدم، با مطالعات عمیق تر متوجه شدم بسیاری از داوری هایم درباره غرب، مفاهیم جدید و حتی تاریخ و فرهنگ کشورم، به اشتباهات و لغزش های بسیاری آلوده است، فهمیدم بسیاری از آموخته های غیراصولی را باید دور بریزم و از نو مورد تحقیق قرار دهم. تاریخ ایران در محور این مطالعات قرار داشت. وقتی نوشته های ملکم و روزنامه قانونش را دقیق مورد مطالعه قرار دادم، دیدم چه کلاه گشادی بر سر ما رفت و چه تصویر غلطی از او به ما داده بودند. این دومین ضربه ای بود که در همان سال های دوم و سوم اقامتم در لندن به آن دچار شدم. تصویری که آقای آدمیت از ملکم به ما داده بود، تصویر

کاملاً مخدوشی بود. ملکم آدم دیگری بود. اصلاً معتقد نبود آنگونه که آدمیت می گفت؛ «راه نجات اخذ تمدن غربی است بدون تصرف ایرانی.» این نحوه تناقضات چراغی فرا راه من گذاشت تا به خودم بیایم و خودم شروع کنم به مطالعه تاریخ و فرهنگ کشورم بدون پیش فرض های سیاسی و ایدئولوژیک. حاصل این بازخوانی ها را شما در نوشته هایم ببینند. این تناقضات باعث شد که دقیق تر ببندیشم و سعی کنم به زبان تاریخی هر دوره برای فهم آن دوره اهمیت بدهم و برای فهم تاریخ هر دوره ای قبل از هر چیز به زبان تاریخی آن دوره مسلط شوم.

هر چه جلوتر می رفتم بیشتر می فهمیدم که چه فاصله ای بین فهمی که ما از غرب داشتیم و واقعیت آن وجود دارد و این شکاف که بین این دو بود شکاف مصیبت بار تاریخی بود که درک آن برایم ناگوار و سخت بود. پی بردن به حاصل این نادانی ها برایم خیلی گران تمام شده بود. حتی هضم اش برای من دشوارترین قضیه بود. تامل در این قضایا به من آموخت که بسیاری از دانسته هایم نادرست است. در دوره پهلوی ما ملکم و بسیاری از روشنفکران دوره مشروطه را غرب زده و غرب گرا می دانستیم. روایت آدمیت هم همین بود، آل احمد هم فریب همین روایت نادرست را خورده بود. حال آنکه واقعیت چیز دیگری بود. ملکم در بخش مهمی از زندگی اش در پی تطبیق اصول قوانین غربی با اسلام در پی تقلیل آن مفاهیم به مفاهیم سنتی بود، اما در روزنامه قانون برای رسیدن به قدرت سیاسی، از حکومت مشروعه به ریاست مجتهدین سخن می گفت.